

فلسفہ ی محراب

و مطلبی

درباره شوری

احمد مفتی زاده

مقدمه

این متن، موضوع سخنرانی تاسوعای سال پنجاه وهفت، موسوم به «فلسفه‌ی محراب و مطلبی در باره شوری» است، که عینا از نوار پیاده شده است. اهمیت و تازگی مطلب ما را بر آن داشت تا با کسب اجازه از کاک احمد مفتی زاده اقدام به نشر آن نمائیم. به امید اینکه مقبول دانش پژوهان مسلمان افتد.

نشر مساوات

بنام خدا

«فلسفه محراب و مطلبی در باره شوری»

خداوند را سپاس میگوئیم، که یکی از کلمات اسلامی ما، که مورد دستبرد مزورانه دشمنان بود، دوباره کم کم، معنی خودش را باز می یابد. این کلمه، کلمه «محراب» است.

چند روز قبل، در مورد معنی این کلمه محراب، بحثی مشروح برای شما مطرح کردم و دیگر احتیاجی به تفصیل در این زمینه نیست. فقط اشاره ای می کنم:

تا زمانی که مسجد، مسجد بود - نه ملعبه - و تا زمانی که محراب، جای ترتیب فرماندهی جنگ با قوای ظاهری و معنوی ابلیسی بود، در آن زمان، کلمات قرآن هم با معانی واقعی خودشان تفسیر می شدند. اما قرن‌ها خیانت، کاری کرده که همه کلمات اساسی فرهنگ اسلامی ما، تقریباً معانی خودشان را از دست دادند.

راستی به خاطر داریم همه، آیا مسجد ما مسجد بود؟ آیا جای اعلام انقیاد و فرمان بردن از خدا و خصومت با دشمنان خلق خدا بود؟ یا جای ثناخوانی بود؟! یا جای اطاعت شیاطین بود؟! و بعد، آیا محراب، جای فراهم کردن مقدمات جنگ آزادی بخش بود؟ یا جای تسلیم، و وادار کردن مسلمانان به تسلیم در برابر زورگویان؟!

شاید برای عده‌ای از برادران و خواهران که آشنایی به مساجد سنج و دهات این منطقه نداشته باشند^۱، این کلمه تعجب آور باشد که عرض کنم: بروید شمشیر چوبین محرابهای ما را ببینید! محراب، پایگاه جنگی، اسلحه‌اش چیست؟ دیده‌اید شما همشهریان: یک شمشیر چوبین! کاش یک انسان بلند می شد این حربه ما را، که در این محراب قرون، ازش استفاده می شد، به جماعت نشان می داد. یک جوان از پله برود بالا، ببینید که حربه مسلمانها، که در محراب، باید علیه قوای طاغوتی به کار برند، کدام است! [در این موقع یکی از حاضرین رفت بالای منبر که بصورت طبقه دوم بالای محراب است، واز آنجا «شمشیر چوبین دست امام جمعه» را به جماعت نشان داد]

^۱ - در این مراسم، مهمانهای زیادی از شهرهای ایران آمده بودند و شرکت داشتند. (ناشر)

برادران و خواهران! چهارده قرن قبل، شمشیر، سلاح پیشرفته زمان، و حربه واقعی انسانها بود. الان، دیگر شمشیر کهنه شده. الان انواع سلاحهای مدرن مطرح است. ما هم، اگر درست در مسیر پیشرفت اسلامی جلو می‌رفتیم، باید الان ائمه مساجدمان به جای اینکه شمشیر قدیمی و واقعی چهارده قرن قبل را در دست داشته باشند، به جای اینکه شمشیر صمصام و ذوالفقار را در دست داشته باشند^۱ باید حتماً هر کدام یک مسلسل در دست داشته باشند. اما ببینید برادران، خواهران! چطور در جامعه ما، راه اسلام عوض شده چطور راه اسلام را گم کردیم! شمشیر آهنین چهارده قرن پیش را در دست ما ببینید! به جای اینکه، آن شمشیر آهنین، تبدیل به مسلسل شده باشد، یک شمشیر چوبی برای چهارده قرن بعد از تاریخ صدر اسلام، درست کردند و به دست امامان ما دادند! حالا خودتان حساب کنید. محمد - ص - محراب را درست کرد و بُرنده‌ترین سلاح زمان را، این دو تا شمشیر را که گفتم: صمصام و ذوالفقار را. اینها از شمشیرهای بسیار قوی بودند که مخصوص خود محمد - ص - بودند. در جنگ احد، حضرت رسول، صمصام را بخشید به یکی از قهرمانان اسلام، حضرت «ابودجانه»، که یکی از شرای عرب مسیحی، در توصیف این قهرمان که شایستگی پیدا کرده، شمشیر سنگین، صمصام را بردارد و با آن بجنگد می‌گوید، که: بنازم به تو ای ابودجانه! تو آن قهرمانی که توانستی شمشیر محمد - ص - را برداری (زیرا قهرمانان استثنایی بودند که می‌توانستند شمشیر محمد - ص - را در دست بگیرند و با آن جنگ بکنند) و می‌گوید: راستی ابودجانه! الان در میدان جنگ، جولان تو، شبیه به جولان خیال است!^۲ مگر خیال، مگر جن بتواند، با این حربه قوی و نیرومند اینطور، **توی** میدانها جولان بدهد! و شمشیر دوم مخصوص خود حضرت رسول - ص - ذوالفقار بود. این هم یکی از آن شمشیرها است که درست مانند شمشیر صمصام، بسیاری از قهرمانان، بعد از اینکه حضرت رسول، میدید که شمشیرش اضافی است و شمشیرهای دیگری دارد، داوطلب شدند که

^۱ - نام دو قبضه شمشیراند که بعداً درباره شان بحث می‌شود. (ناشر)

^۲ - در قصیده‌ای طولانی می‌گوید: «ابودجانه فی حسام محمد یسطو، کان الجن فی المیدان» یعنی: ابودجانه، در شمشیر محمد (تصویری است خیال انگیز) چنان می‌تازد که گویی جنی در میدان کارزار است.

ذولفقار را به آنها بدهد، اما برای این یکی هم کسی را نپسندید جز پسر عمویش حضرت علی بن ابیطالب را.

اینها نمونه‌های سلاح محمد بودند، صمصام و ذوالفقار.

وجانشینان محمد - ص - را بگو، که چه در دست دارند؟! شمشیر چوبین!! آن وقت، روی همین حساب، می‌توانید بفهمید برادران، خواهران! که محمد - ص - چه قرآنی و چه پیامی در دست داشته، و اینها چه قرآنی و چه پیامی؟!

و شکر خدا، که محراب، دارد دوباره پایگاه جنگی می‌شود.

برادران، خواهران! قرآنی که محمد - ص - داشت، در مورد شاهان می‌گفت: «إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا، وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ»^۱!

عبارات و کلمات قرآنی که در دست محمد - ص - بود، در مورد شاهان اینطور بود: سرشت شاهان اینطور است، به هر جایی، به هر آبادی برسند، فاسدش می‌کنند. به هر جایی که برسند انسانهایی که واقعاً دارای ارج و عزت هستند (نه مکانها و احتراماتی که در سایه همین سیستم‌های طاغوتی، بعضی‌ها تحصیل میکنند!) آنها را خوار می‌کند، تا مردم به وسیله آنها، دوباره نسیم آزادی به مشامشان نرسد، این قرآن محمد بود ...

و در همین قرآن آیه‌ای دیگر داریم در مورد مبانی دین: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۲

برادران! استدلال طولانی نمی‌کنم، مثلی است در کردی که می‌گویند: کسی، اگر یک من نان خورده باشد، یک مثقال هم عقل و منطق دارد. از این مثل استفاده می‌کنم، کسی که یک کتاب عربی علم اصول^۳ را مطالعه کرده باشد، اینقدر می‌فهمد که «اولی الامر» یعنی چه اشخاصی. در کتاب‌های اصول (اصول فقه)، سه تا رکن معرفی می‌شوند برای مسلمانها که از آنها باید پیروی کنند: (اول، «کتاب» (کلام خدا)، و بعد «سنت» (کلام و رفتار و

^۱ - آیه ۳۴ سوره نمل.

^۲ - آیه ۵۹ سوره نساء

^۳ - منظور، علم اصول الفقه است که درباره قوانین و مسایل مربوط به استنباط و اجتهاد بحث می‌کند. (ناشر)

تقریرات تشریعی رسول خدا)، و بعد «اجماع» (رای اتفاقی به تمام آراء یا به اکثریت آرای شورای دانشمندان امت در هر زمان). تفسیر ساده این آیه را در هر کدام از کتابهای اصول می‌توانید پیدا کنید: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» یعنی: اطاعت کنید از کتاب، سنت، اجماع. حال، صرف‌نظر از این که معنی اطاعت اولی الامر در اسلام برای کسی که الفبایی از علم اصول بلد باشد، چقدر روشن است، اگر این آقا^۱ کشف الایاتی را مطالعه کرده باشد، و کلمه اولی الامر را در یک جای دیگر قرآن مطالعه کرده باشد، برایش، روشن است که اولی الامر یعنی چی.

در جایی قرآن اشاره می‌کند به آنکه مشکلات اجتماعی پیش می‌آید برای مسلمانان، و وقتی مواجه با مشکل می‌شوند، دچار دستپاچگی خواهند شد. در چنین موردی، لازم هست انسانهای آگاه، از مقیاسها و مبانی دینی استفاده کنند، و راه صحیح چاره جویی در برابر مشکلات را پیدا کنند «وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ، وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ، لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ»^۲. مراد این است که: هرگاه حادثه‌ای یا مشکلی برای جامعه‌ای پیش می‌آید، به جای اینکه مردم هر کدام از طرف خودشان، مبادرت به اظهار رای و چاره جویی بکنند، در حیات پیامبر، به ایشان و به دانشمندان امت مراجعه کنند، و بعد از وفات ایشان، این کار را برگردانند به همان دانشمندان اولی الامر، آنها می‌توانند با استنباطی که از کتاب و سنت و آگاهی که از اوضاع جامعه دارند، راه درست چاره مشکل اجتماعی روز را پیدا کنند.

خداوند، اینطور آشکار توضیح می‌دهد، که چنین خائینی که معنی اولوالامر را عوض می‌کنند، اقلاً خجالت بکشند که کسی دو تا چشم داشته باشد، سواد هم نداشته باشد (سواد کامل، دو تا چشم داشته باشد) در یک جای دیگر از قرآن، کلمه اولی الامر را می‌بیند، و می‌فهمد که اولی الامر، یعنی انسانهایی که ذهنشان می‌تواند رابطه در بین دو موضوع و راه استفاده از یکی، به‌خاطر دیگری را کشف کند: یکی مسایل جامعه، و یکی موازین و مبانی

^۱- اشاره به یک نوجوان حاضر در جلسه بود. (ناشر)

^۲- آیه ۸۳ سوره نساء

تشریعی برای چاره مشکلات جامعه، که عبارت از کتاب و سنت است، می‌فهمد که اولی الامر کسانی هستند که تسلط کامل در کتاب و سنت دارند و هر وقتی با مشکلی از مشکلات اجتماعی مواجه می‌شوند، به واسطه تسلطشان در آن مبانی حیات آفرین، فوراً می‌توانند راه چاره مشکل را کشف کنند. اینها اولی الامر هستند.

اما به‌خاطر دارید همشهریان، شکر خدا اکثر شما از دین متنفر بودید!^۱ (یعنی: آن مسلمانی که محصول تعلیمات آن مزدوران باشد). اگر مسلمان بودید، اما مسلمان ناآگاه، باور می‌کردید که قرآن ثناخوانی می‌کند نسبت به جلادان، نسبت به شاهان، اگر مسلمان بودید، ولی مسلمانی ناآگاه و می‌آمدید پشت سر این مزدوران نماز می‌گذارید، فکر می‌کردید: محمد - ص - هم یکی از ثناخوانهای درباری بوده است. فکر می‌کردید یاران و شاگردان محمد - ص - که شاهنشاهی را محو کردند، ثناخوان شاهان بوده‌اند! اما راستی مایه خوشبختی است، که هر چقدر کمتر شما این صداهای شیطانی تحریف حقایق را از محرابها شنیده باشید!

برادران، خواهران! معنای ساده اولی الامر را تعریف کنیم برای شما، این است که: مسلمانها یک مبنای اساسی، یک اصول و موازین کلی، در اختیار دارند، یعنی: قرآن یا «کتاب». مقداری توضیح و تفسیر این مبانی کلی از طرف حضرت رسول، یعنی حدیث یا «سنت» اصل مدارک انسان‌های مؤمن برای مواجه با مشکلات زمان و حل مسایل روز، این دو تا است. اما این طبیعی است که وقتی انسانها هر چقدر هم مخلصانه ذهنشان را در مورد

^۱ اکثر حاضران مسجد جوانان بودند که در چند سال اخیر و به‌خصوص از زمان تاسیس مدارس قرآن که مرکز مبارزات سیاسی اسلامی بودند - با نام اسلام - طرح آشنائی می‌ریختند. راستی اگر چند سالی مبارزات مدارس قرآن ادامه داشت، مردم کردستان از شر دیانت شیخها و ملاهای درباری نجات می‌یافتند، و با اسلام واقعی آشنا می‌شدند. اما افسوس که سالی هم از شروع کار این مراکز نگذشته بود، که انقلاب ایران شعله کشید، و با تضعیف رژیم شاه، فرصت برای فرصت طلبان مناسب شد، و آنها و ساواکیهای چهره عوض کرده، تنها مزاحم اهداف خائنانه خود را، همین مراکز می‌دانستند. و بدین جهت در سراسر ایران، همه مخالفان اسلام، چه گرد و چه فارس و چه ترک و چه غیره، تمام تلاشهای تبلیغاتی و سیاسی گوناگون خود را، صرف نابود کردن این مدارس نمودند. و قصورها و خیانتهای بعضی از مقامات و مراکز حکومتی هم، به‌دشمنان این مدارس، بزرگترین کمک را کرد! (ناشر).

مسایل معضل و پیچیده به کار می‌اندازند، این احتمال مطرح است، که دچار آراء متفرق بشوند.

برای اولین بار در تاریخ حیات بشریت، خداوند متعال، در کنار آن ستایشی، آن ثناخوانی که نثار پادشاهان کرد که تعریف کردم، کانونی برای اداره جامعه مقرر داشت، و سیستم و نظامی تعیین کرد، تماماً در برابر نظام دیکتاتوری شاهان. در کنار آن توصیفی که نسبت به این خود کامگان دارد، یک کانون دیگر بعد از کتاب و سنت، برای مسلمانان وضع کرده است، که چی؟ اداره جامعه به وسیله جماعت اولی الامر، به جای رای یک نفر.

تفسیر آیات قبل را شنیدید، این هم اصل قانون: «وَأْمُرْهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ^۱». تکروری و استبداد تمام شده برای اولین بار در تاریخ خیانت بشر، اداره جامعه بشریت با در اختیار قرار دادن مبانی اساسی که ذهن را توانا می‌سازد، به دست شوری سپرده شده، اما شورای اولی الامر، نه اشراف و امتیازداران!

پیش از اسلام، افراد و قوانین اشتباه آمیز، یا هوی و هوس خود کامگان حکومت داشتند. اما قرآن برای اولین بار، حکومت فرد و وراثت را باطل کرد و با دادن اصول اساسی زندگی، حکومت شوری را اعلام کرد. اولی الامر، یعنی اهل شوری. یا به تعبیر دیگر: اهل حل و عقد، یا صاحبان رای (نامهای مختلفی دارند). در هر زمانی آنها که آگاهند نسبت به کتاب و سنت، و آگاهند نسبت به مشاغل و مسایل جامعه خودشان، اینها شورایی ترتیب می‌دهند که تمام مسایل جامعه در آن شوری مطرح می‌شود، و آن شوری است که تصمیم می‌گیرد که چکار کند.

در اسلام برای اداره جامعه، بحث از قوه مجریه نیست، بحث از ارتش نیست، بحث از قوه قضاییه نیست، تمام قوا در اختیار شوری است. اگر بخواهیم کلمه «دموکراسی» را تعمیم بدهیم برای معنای «مردمی بودن حکومت» به معنای واقعی آن (نه حکومت‌های اسماً دموکراتیک امروزی)، مابین دموکراسی اسلامی، با دموکراسی‌های روز، تفاوت بسیار است. باید کلمه را تعمیم بدهیم، والا معنای دموکراسی، خیلی کوچکتر است از آنکه بتواند معنی

^۱ آیه ۳۸ سوره شوری

رژیم و سیستم حکومت اسلامی را تفهیم بکند. ولی با توسعه‌ای در معنی این کلمه یعنی: «آزادی رأی انسانها و حکومت مردم نه حکومت فرد یا گروه»، با این تفسیر، ملاحظه کنید تفاوت دموکراسی اسلامی با دموکراسی‌های ممالک بسیار پیشرفته دمکرات دنیای امروز را. برادران، خواهان! اگر کشوری واقعا دمکرات باشد یعنی با سیستم دموکراسی امروزی اداره شود، پارلمانش یک رکن است و چند درصدی اختیار دارد که در امور جامعه مداخله کند. اما چند درصدهایی دیگر، به ارکانی دیگر سپرده شده‌اند. مانند: مثلاً در بعضی جاها نخست وزیر، در بعضی جاها شاه، در بعضی جاها رئیس جمهور، در بعضی جاها وزیر کشور، در بعضی ها فرمانده کل قوا، یا وزیر خارجه و امثال اینها، با تفاوت در خصوصیات تقسیم نیرو در بین این ارکان، در ممالک مختلف دمکراتیک. اما در اسلام چی؟ در اسلام، اساساً هیچ چیزی هیچ قدرت و مقامی جز شوری، رسمیت ندارد. تنها رکنی که در اسلام، در قرآن، برای اداره جامعه تعیین شده، همین شوری است. او است که مسؤول قوه مجریه را تعیین می‌کند، اوست که مسؤول قوه قضائیه را تعیین می‌کند، چون خودش قانون را وضع می‌کند، خودش می‌فهمد چه اشخاصی هستند که باید قانون را بفهمند، نه مثلاً آقای وزیر دادگستری^۱ که منصوب شده از طرف مقامی که منصوب شده از طرف استعمارگران! در اسلام خبری از چنین نیروهایی نیست. تمام قوا در اختیار اولی الامر است. اولی الامر یعنی کی؟ یعنی اعضای شوری، یعنی اهل حل و عقد. اینها هستند که صلاحیت دارند که بر نامه وضع کنند برای مردم اینها هستند که صلاحیت دارند که مشکلات مردم را درک کنند و با مقیاسهای قرآنی بررسی کنند، و ببینند راه صحیح چاره کدام است. البته، نه یک نفر از اینها. چون یک نفر از اینها رأیش فقط یک اجتهاد است، یک قانون نیست. هیچ وقت، هیچ دانشمند اسلامی نمی‌تواند این حق را برای خودش قایل باشد که مسلمانان مجبور به پیروی از او باشند. نگاه کنید حضرت شافعی، پیشوای یک شاخه بزرگ از شاخه‌های مختلف اسلامی که در کتاب «ام» می‌گویند: لعنت بر آن مسلمان باسوادی، که بدون تحقیق، حرف

^۱ -در یک سخنرانی دیگر توضیح داده شد که: وجود «وزیر دادگستری» یعنی سیطره قوه مجریه بر قوه قضائیه، و یعنی اینکه: دستگاه قضایی جزیی از دولت است که دولت هم فرمانبر بی چون و چرای شاه است. (ناشر)

مرا می‌پذیرد، و به‌جای قانون اسلامی اجرا می‌کند: شافعی اینطور می‌گوید. چون خودپرست نیست، یک انسان مؤمن است. نمی‌گوید: رای من، درست مثل کتاب و سنت است. می‌گوید: اگر حرف مرا تحقیق کردید و دیدید که مطابق با کتاب و سنت نیست قبول نکنید، و اصلاً اگر باسواد هستید، تحقیق ناکرده، دنبال حرف من نیفتید.

یک فرد، امکان اشتباه، همیشه برایش مطرح است. اما جماعت چطور؟ «بدا الله مع الجماعة»، و همچنین: «لا تجتمع امتی علی الضلاله»^۱، یعنی: چنین جماعتی راه خدا را گم نمی‌کند، یعنی جماعت صاحب‌نظران، جماعت کسانی که آگاه هستند نسبت به مسأله. در نظر اسلام اگر هر مشکلی از مشکلات جامعه، در شورای اشخاصی که صلاحیت‌دار هستند مطرح شد، تبادل نظر شد در موردش، و شوری به اتفاق آراء، یا با اکثریت آراء، مطلبی را در زمینه آن مسأله اعلام کرد برای تمام مسلمانها، آن رای شوری، جای کتاب و سنت را دارد، یعنی اجازه ندارد انسان مسلمانی، از فرمان شوری خارج بشود.

با این حساب، تکلیف «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» به اعتبار اینکه حضرت ابوبکر رئیس قوه مجریه است - نه به اعتبار شخصیت فردیش - شامل او هم می‌شود. ابوبکر، به اعتبار رئیس قوه مجریه، از اولی الامر نیست، یک شاه می‌خواه از اولی الامر است؟! لعنت بر تو روحانی دین فروش! [شعار «مرگ بر شاه» از طرف جماعت].

اینطور خیانت کردند به مبانی دین. اینطور ترحیف کردند معانی مطالب و مسایل قرآن را. آنچه برای مسلمانها الزامی است اطاعتش، «اجماع» است. در اصطلاح اصول الفقه، اجماع، یعنی رأیی که دانشمندان یا اولی الامر، یا اهل حل و عقد به اتفاق یا به اکثریت اعلام کرده باشند، که هیچ مسلمانی اجازه ندارد از آن تخطی بکند. اما رای یک فرد حتی اگر خود هم، از اولی الامر باشد، آن اعتبار را ندارد. جعفر صادق، علی ابن ابیطالب، ابوبکر، عمر، شافعی، و هیچ دانشمند بزرگوار دیگری به تنهایی، رایش آن اعتبار را ندارد، هیچکدام

^۱- دو روایت‌اند از زبان حضرت رسول - ص - که اولی، یعنی: دست خدا، با جماعت است (که مسلمانان، دسته دسته نشوند)، و دومی، یعنی: امت من، بر راه نادرست، اجتماع نمی‌کند (اگر از راه اسلام که شورای اولی الامر است، مشکلات را حل و فصل کنند). در مورد لزوم اجتماع و وحدت و منع از تکروری و چند دستگی، آیات و احادیث، تاکید فراوان دارند.

رایشان دارای این قدرت نیست که حجت باشد برای مسلمانان، و به تنهایی، جای کتاب و سنت را بگیرد. فقط شورا است که خدا این منزلت را به آن داده است: «وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ»، که در توصیف یک جامعه اسلامی، خداوند اینطور می‌فرماید که: این جامعه، کارشان از راه شوری اداره می‌شود، نه از راه فرد، یا گروه غیر اولی الامر.

متأسفم برادران! اینقدر ناروا گفتند که من سا لخورده هم احساساتی می‌شوم و من هم مرگ بر یزیدها می‌گویم مثل شما. اما باید توجه داشت که با تنها گفتن، کاری انجام نمی‌شود. فقط احساساتی است که راضی می‌شود. طبعاً، احساسات هم محترم است. باید مقداری هم احساساتمان را توجیه و ارضا بکنیم، و حتی شکوفا هم بکنیم. اما با یک حساب که: چه اندازه از این حرف، یا اقدام احساساتی، می‌توانیم بهره‌برداری کنیم؟ [باز شعار مرگ بر شاه، مرگ بر دین فروشان از طرف جماعت]. برادران، خواهران! مگر نمی‌شناسید خصوصیات و خصال رژیم‌های اهریمنی را؟ مگر همین رژیم دست‌نشانده را ندیدید که در مسجد جامع کرمان، در مسجد جامع پاهو چه کار کرد؟ خوب، برادران! چهار تا جمله احساساتی بگوئید، متوجه اوضاع هم باشید، مطلب را درک کنید من هم لذت می‌برم. می‌دانید چرا؟ به‌خاطر دارم، زمانی که در قزل قلعه بودیم، دو تا برنامه داشتیم یکی صبحگاه می‌گفتند و دیگری را، شما جوانها بگوئید - من نمی‌گویم چون در زبان کردی، اشتباه آمیز است ... و خدا نکند اینطور باشد! ولی به هر صورت، من این تهمت را به خودم نسبت نمی‌زنم!! - الغرض، این دو تا برنامه را اجباری دستور می‌دادند: شما زندانیها باید بیایید و ثناخوانی کنید! باید بیایید دعا کنید به سلامتی جلاد زمان! و راستی جزای آن دعاها این است که الان هزار دفعه برای شاه مرگ بفرستیم، لعنت بفرستیم. من هم لذت می‌برم از این کلمات، برادران! اما، حساب در دست ما باید باشد. حساب چیست؟ آیا گفتن یک کلمه و راضی کردن احساس، این ارزش را دارد که نیروهای اهریمنی یزید زمان، بیایند بریزند توی این مسجد، زن‌ها، بچه‌ها که در مسجد جمع شده‌اند، در این شب اسلامی، وضعی را ببینند که زنان و بچه‌های مسلمان در مسجد جامع پاهو و در مسجد جامع کرمان دیدند؟ آری برادرانم، جوانان عزیز! من عمری بیشتر از شما در این کشور زیسته‌ام، زندگی کرده‌ام، و طبیعی است، که باید زجرهای بیشتر از شما کشیده باشم. به علاوه بسیاری از شما، از دور، دستی بر آتش

داشته‌اید. نیامده‌اید، مساجد اسلامی را ببینید که بتخانه‌ها شده‌اند. من، زجر اینها را هم کشیده‌ام. پس طبیعی است، که من باید از شما ناراحت‌تر باشم، و احساس من بیشتر از شما بخواهد که آنچه نفرین است، نثار این رژیم کثیف طاغوتی و مزدورانش بکند. این طبیعی است. اما چیست مسأله؟ مسأله این است که: من تنها نیستم. این همه مسلمان با من هستند. من وقتی کلمه‌ای حرف می‌زنم، ظاهراً در آن لحظه مسؤولیتی مطرح نیست برای من. اما وقتی فکر می‌کنم عواقب آن کلمه را، در آن مورد، این حساب برای من مطرح است، که: دشمن در عکس‌العمل چکار می‌کند؟ برادران، دیگر روشن‌تر حقیقت را بگویم: اگر من گم بشوم در بین جماعت و کسی صدایم را شناسد، و این کلمه «مرگ بر شاه» را بر زبان بیاورم، هیچ کس نمی‌آید سراغ من، چون من گم هستم، و هر بلایی باشد، سر دیگران می‌آید نه من. اما وقتی اینطور اینجا ایستاده‌ام و دارم کلماتم را می‌گویم، دیگر کاری به شما ندارند، چون منم طرفشان، و طرف خودشان را می‌شناسند و دیگر کاری به دیگران ندارند.

اعلامیه‌هایی که گاهی پخش می‌شود، جوانهای مسلمان با شوق و علاقه می‌برند پخش می‌کنند، بسیار اتفاق افتاده که گفته‌ام: برادرانم، پسرانم! شما اینها را نبرید، ممکن است ماموران شما را دستگیر کنند، گوششان بدهکار نبوده. بارها سر همین اعلامیه‌ها، این جوانان را گرفته‌اند و بازداشت کرده‌اند. یک دفعه به ستوه آمدم، تلفن زدم، به جای استاندار آقای معاونش، آقای معدلی به جای ایشان بود، گفتم: آقای معدلی! در تمام دنیا منطق و دلیل بازداشت انسانهایی که اعلامیه پخش می‌کنند، این است که، اعلامیه نویس‌ها را پیدا کنند. مگر چشمتان کور است که من امضا کرده‌ام: احمد مفتی زاده. در مورد برنامه‌های این ایام هم، گفتم به یک انسان که تلفن بزَن به آقای استاندار، بگو اشتباه کرده‌اید. مگر من را بگیرند برنامه متوقف بشود. مجری برنامه‌ی تاسوعا و عاشورا منم، نه آقایان صفدری و روحانی. در آن مورد هم با صراحت اعلام کردم، و برادر مجاهد عزیزم آقای محیطی^۱ اطلاع داشت.

^۱ - تصور می‌رود آقای محیطی یکی از چند نفر معمی بود که از قم و شهرهای دیگر آمده بودند.

عزیزانم! چرا وقتی کاری می‌کنم، مسؤولیتش را به عهده می‌گیرم؟ برای اینکه شما گرفتار نشوید، که این ناانسانها نیایند، یک گاز خفه کن بیاندازند تو مسجد همانطور که انداختند تو سینمای آبادان، و شما را قتل عام کنند. اما برادران، وقتی من اینجا بنشینم و بگویم مرگ بر شاه و کسی نفهمد این صدا از کجا بود، آنها چون دق می‌کنند که طرفشان را نمی‌شناسند، تمام جماعت را هدف قرار می‌دهند. و این خیانت است، برادر! برادر، خواهر! ممکن است اگر تو این حرف تند را بزنی، تو را نشناسند، و هرگز گرفتاری برای تو پیش نیاید، اما، آن برادر تو، که جلوی در ایستاده، او گرفتار بشود^۱ آیا این درست است؟ این منطقی است؟ برادر! حق داری آزرده باشی، و حق داری نفرین بفرستی، همانطور که من حق دارم و هر انسان ایرانی حق دارد. اما در شرایطی این نفرین را بفرست که دیگری گرفتار نشود. خواهش می‌کنم، برادران! انسان باید حتی مسؤولیت دیگران را هم به عهده خودش بگذارد. باید خودش گرفتاریهای جامعه را هم تحمل کند. «مجاهد»، یعنی این. مجاهد، کسی است که، مال و جانش را برای سعادت جامعه فدا کند. با چنین احساسی، چطور شما راضی می‌شوید که حرفی بزنید که ایجاد دردسر کند برای انسانها، یعنی برای کسانی غیر از شما؟ کسانی دیگر گرفتار بشوند؟ برادران! در قزل قلعه، دوستانم آنجا نشسته بودند. گفتم: هر چقدر آن سرودهای صبحگاهی، و نمی‌دانم «بعد از ظهر گاهی» قزل قلعه را می‌گویند، و اینجا می‌شنوم، من هم اینجا در عبارتی دیگر،^۲ صمیمانه و جدی، واقعاً دلم تازه می‌شود، و خودم هم، زیر لب، زمزمه‌اش می‌کنم! حالا هم شما می‌گویید: مرگ بر شاه، من هم می-

^۱ - رژیم خیلی حساسیت در مورد کردستان داشت، و می‌خواست به هر ترتیبی که شده آن را با استفاده از اختلافات ملی و مذهبی، علیه انقلاب ایران بشوراند، و هر گونه همرنگی با انقلاب را سرکوب کند. نیروهای مسلح غالباً در حالت آماده‌باش بودند، به این جهت، با محاسبه حدود منطقی «عمل» و «عکس العمل» برنامه‌ها ترتیب داده می‌شد. اما غالباً تفرقه اندازان کاری می‌کردند، نظم برنامه‌ها به هم بخورد، و حتی شرایط تیراندازی و کشتار مردم را راه می‌انداختند، و خود گم می‌شدند. (ناشر)

^۲ - بعد از - به اصطلاح - دعا، جماعت یکجا می‌گفتند: «هورا، هورا، هورا». و ما به عده‌ای از برادران، یاد داده بودیم که یکجا بگویند: «ورا ...» که کلمه‌ای است کردی، اورامی، به معنی: «ویران شد» و این عبارت، معادل همان عبارت «بروخی» در کردی سورانی است، که به معنی «ویران باد» می‌باشد، و برای نفرین رژیم‌ها گفته می‌شود: همچنانکه در فارسی، عبارت «مرگ بر ...» رایج است.

گویم: مرگ بر شاه لذت دارد، این درست. برادر! حق داری که بگویی، این حق را به تو می‌دهم. منطق انسانی، به تو حق می‌دهد که متغیر باشی از دشمنت، منطق اسلامی به تو می‌گوید که: صادق است و مخلص است و مؤمن، با او دوست باش، با آن «بلی» باش، موالات کن. و هر که خائن است و دشمن، با آن دشمن باش و دشمنی کن. یک کلمه «نه» هم کافی نیست. باید مرزی نشناسد دشمنی ما با طاغوتهای زمانمان. اما متوجه این مسؤولیت باشید برادر وقتی که من در اینجا این کلمه لذت‌دار و حیات‌بخش را بر زبان می‌آورم، فردا، منم که گرفتار می‌شوم، نه شما. به‌خاطر دارم پارسال، شاه، مثل آن داش مَشْتِها، دستش را در کمرش زده بود، و مسخره می‌کرد به مراجع دین، می‌گفت: مه فشانند نور و سگ عوعو کند، راستی که سگ بود و عوعو کرد. [در این موقع از طرف حاضرین سؤال، یا پیشنهادی می‌شود که در نوار مفهوم نیست و جواب داده میشود:] بله، بله می‌فهمم، می‌فهمم برادران! نه انشاءالله. اطمینان دارم خیلی هم بی‌شعور و نفهم باشند، دیگر قدرت رهبران دین را درک کرده‌اند. اینقدر هم الاغ و نفهم نیستند، که از این بیشتر نسبت به مقامات دینی، بی‌ادبی بکنند. نه اینکه دلشان نمی‌خواهد، خوب دلشان می‌خواهد، اما، جراتش را ندارند، می‌دانند که جامعه، پشت سر رهبران دین است. آیا اینطور نیست؟ [جماعت: صحیح است ... صحیح است ...] آری برادرانم، آری خواهرانم! مسأله، شفقت نیست، مسأله ادب نیست، مسأله شرم نیست، مسأله ترس است. یک سال نگذشته بود که این دستی که در کمر افکنده بود، آمد با تمام ذلت گفت: روحانیان محترم، آیات عظام مراجع عالیقدر! نوکر شما هستیم! خدمتگزار شما هستیم! پابوس شما هستیم! پس پارسال چی میگفتی، ناکس؟!

این، حقیقت است که قدرت مسلمانان را شناختند، و آزمودند، و دیگر نسبت به رهبری مسلمانان جرات اسائه ادب را ندارند اما یک عذر برای شما برادران:^۱ شما حق دارید بگویید: ما این قدرت را نداریم، ما این پایگاه اجتماعی را نداریم، چون فکر ما غیر از این

^۱-در مسجد، قسمت عمده حاضران را جوانان تشکیل می‌دادند، و وضع سابق دیانت، به علت خیانت‌های مشایخ و ملاهای دین فروش چنان بود، که معمولاً در بین جوانان «مسلمانی»، محقر و مهتوک بود، و تازه عده‌ای به طرف دین، تمایل یافته بودند (اضافه بر معلمان و شاگردان مدارس قرآن). مطلب این قسمت، خطاب به همان عده از جوانان است که هنوز مخالف اسلام بودند، و گاهی هم در بین مسلمانان، شعارها و آرم‌های مارکسیستی را بلند می‌کردند. (ناشر)

فکر مبارزاتی اسلامی است. که ملت ما با آن همراه است اما به‌خاطر دارید که دیروز گفتم: در جامعه اسلامی، عقیده آزاد است. در جامعه اسلامی، مسلمانان، مسؤول حفظ جان و آزادی اقلیتهای عقیدتی هستند. به‌خاطر دارید برادران، خواهران! دیروز این جمله را هم گفتم که: هر چند نرسیده‌ایم به صبح آن آزادی، به صبح طلوع خورشید جامعه اسلامی، اما از حالا باید راهمان را طوری برویم که درست به همان مقصد برسیم. دوباره تاکید می‌کنم حرف دیروزم را که: ما با تمام قدرت، از شما دفاع می‌کنیم. امروز هم، در سر خیابان فردوسی، متوجه شدید که عملاً این مطلب را تاکید کردم، و گفتم که: به شرطی که شما ایجاد مشکل در کار مبارزه ما نکنید، ما از موجودیت شما، از آزادی شما، از آزادی عقیده شما، دفاع خواهیم کرد. این وظیفه‌ای است اسلامی، منتی ندارد. یک معامله خصوصی و اخلاقی بین من و شما نیست. وظیفه‌ای است که اگر مسلمانم، باید جانم را فدا کنم، تا آزادی اقلیتهای عقیدتی را تامین کنم. اما در مقابل، شما چطور؟ وقتی عده‌ای از شما برادران، سر خیابان فردوسی جدا شدید، و رفتید توی خیابان فردوسی، دیدم که مسلمانها آشفته‌اند. دویدم آنجا گفتم: کسی حق ندارد مزاحم آنها باشد، آزاد آزاد هستند. خودتان هم باید شنیده باشید این حرف را. اما، افرادی هستند جوان، عصبانی، و چند دفعه احتمال عکس‌العملهای گوناگون را دیده‌ام و شنیده‌ام. و قاطعانه حرفم را زده‌ام که این در منطق ما نیست، خفه کردن آزادیها. اما وقتی هر مبارزی، هدفش هر چقدر هم مقدس باشد، ایجاد اشکال بکند برای کار ما، ما باید آن را از سر راهمان برداریم. این یک اصل. و اهل هر عقیده‌ای، عقیده‌اش هر چقدر پست و خرافی باشد، وقتی خودش مورد تهدید باشد از طرف هر دشمنی، و در جامعه اسلامی باشد، ما مکلفیم از او دفاع کنیم. امروز هم این مطالب را شنیدید. اما متأسفم، متأسفم به‌خاطر دو مطلب که الان نمی‌گویم، بماند برای وقتی که خودمانی باشیم. اما این را بگویم که: چقدر کم طول کشید، این جدایی شما! و چقدر زود برگشتید! و چقدر نامنتقی رفتار کردید! امیدوارم، در آینده سر منطق بیایید. متوجه بشوید که: آن رفتارها، فقط و فقط ایجاد مشکل است برای کار مبارزه. آخر مگر یک سازمانی، یک ساواکی، چکار می‌کند؟ او حتی نمی‌تواند مثل شما در مبارزات ما کارشکنی بکند. نمی‌تواند به اندازه شما ایجاد اشکال بکند. برادران! شاید شما قدر این را نفهمید که سی -

چهل هزار نفر یکجا راه‌پیمایی بکنند، و همه ساکت، چقدر کار مشکلی است. بسیار مشکل است. اما جامعه، اکنون آن جامعه است که اینقدر معنی اتحاد، و وحدت جهت و برنامه را فهم کند. درک کند که به محض اینکه یک برنامه واحد اعلام شد، حتی اگر خیلی تلخ هم باشد، یکنواخت اجرا کند. و راستی، اگر شما، یک عده معدود نبودید و به هم نمی‌زدید، مسلمانها، این شهامت را به خرج دادند، و برنامه تظاهرات ساکت را انجام دادند^۱. می‌دانید چه شکستی است برای ما وقتی تاکتیکی تعیین می‌کنیم، شما می‌آیید تاکتیک ما را عوض می‌کنید؟! آیا برادر! دشمن می‌تواند - یعنی دشمن علنی و برابر جبهه ما - می‌تواند این طور در کار ما، کارشکنی بکند؟ نه، چون اجازه نداده‌ایم اینقدر پررو باشند. اما برادران! اگر این جامعه‌ی اسلامی که راه مبارزه‌اش را ادامه می‌دهد، این مشکلات که امروز در روزهای دیگر شما ایجاد کرده‌اید، باز برایش ایجاد بکنید، آن مثل کردی برای شما پیش می‌آید که همه می‌دانید و من نمی‌گویم که منتهی می‌شود به شکست ما و نابودی خودتان. می‌دانید دیگر مثل چیست؟ به علاوه، فاجعه بیست و هشت مرداد را، درست همین رفتارهای تفرقه‌انداز بار آورد، که انقلاب را با شکست مواجه گردانید! و خود تفرقه‌اندازان هم، به اندازه مسلمانان، شکنجه و کشتار دیدند! برادران! بارها اینطور شده شما جوانان باایمان، دنبال فریبکاران تفرقه‌انداز نیفتید. متوجه باشید که رژیم دسیسه‌های فراوانی دارد خصوصاً در این منطقه، و امپریالیستهای سیاه و سرخ نیز طمع زیاد در این منطقه دارند. و لذا غالباً ملت بیچاره ما را بازیچه می‌سازند. مرحوم قاضی محمد، شکستش معلول همین بود. صاحبان فکر شما به او خیانت کردند، تضعیفش کردند، تمام قوای پیشمرگه آن حزب قدیمی دمکرات را، از طرف قاضی محمد، با دسیسه‌بازی و کلک متفرق کردند. کومه‌له را به‌خاطر دارید؟ اسمش را شنیده‌اید؟ اگر شما جوانید و با رجال آن آشنایی نیافته‌اید، من آنها را دیده‌ام. تمام افراد را، از دورش پراکنده کردند. یک عده کمونیست چه صمیمی و چه قلابی، اطرافش را گرفتند، با قوای مسلحش، ارتش روس، ارتش شوروی. و بعد، کار رسید به معامله و پیمان

^۱ - به‌خاطر چند دلیل، برنامه راه‌پیمایی تاسوعا را «ساکت» اعلام کردیم، که بعضی از این دلایل، در یک سخنرانی دیگر در همین روز، توضیح داده شد.

سعدآباد مشهور، و جناب رییس جمهور وقت آمریکا، اضافه بر معامله، یک تهدید، یک
اخطار هم، فرستاد برای شوروی، که: تا فردا باید قوایت را از آذربایجان و کردستان فرا
سخوانی، و صبح مردم بیدار شدند، چه در کردستان و چه در آذربایجان، دیدند همه رفته‌اند.
یک تفنگ نیست از اینها دفاع بکند! برادران! بگذارید این دفعه، باز هم انقلاب ایران فدای
مسامحه کاریهایش با شما نشود. بگذارید این دفعه، انقلاب ما به ثمر برسد. بالاغیرتاً برای ما و
برای خودتان هم دردسر ایجاد نکنید. بارها جوانان صمیمی در کردستان و در سراسر ایران،
فریب این دسیسه‌های تفرقه انداز را خوردند و موجب بدبختی ملت شدند. دیگر بس است
برادران! و دیگر شب دیر شده و آقایان مهمانها خسته هستند و حرفهایی دارم که شاید به
امید خدا فردا به عرض همه برسد. الان به خدایتان می‌سپارم، و به شما می‌گویم: جوانها!
مقداری فکر کنید، مقداری انصاف بدهید. حیف نیست، این حرکت پر عظمت، که در ایران
تحت لوای دیانت اسلام، به وجود آمده، شما با خراب کاریتان به همش بنزید و نگذارید این
قافله به منزل برسد؟ خودتان قضاوت کنید. آیا باز به قدرت برگشتن نظام دیکتاتوری،
مطلوب است؟

«والسلام علیکم و رحمه الله»

غروب عاشورای ۵۷